

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

در زمینه اهانت و بی خبری

مقاله هفته گذشته من درباره رهبری آقای مهندس میرحسین موسوی واکنش های بسیاری را ایجاد کرد که کوشیدم تا آنجا که اطلاع و اشراف داشتم آنها را جمع آوری و منتشر کنم. به آن دسته از واکنش های موافقی که از سر همفکری و همدلی با من نوشته شده بودند می گذرم و، از سوی دیگر، از آن دسته دهان دریدگان و اوباشی که جز حواله دادن اعضاء حیوانی خود به افراد خانواده مخالفانشان کاری بلد نیستند و از کهریزک تا تورنتو پر از آنها شده است نیز می گذرم. بقول ملک الشعرای بهار، من ادیب به این لات بی پدر چه بگویم؟ می ماند آن دسته از خوانندگانی که به سخنم ایرادهای گوناگون گرفته اند. دوست دارم در مورد این ایرادها چند نکته را توضیح دهم...

esmail@nooriala.com

مقاله هفته گذشته من درباره رهبری آقای مهندس میرحسین موسوی واکنش های بسیاری را ایجاد کرد که اگرچه اکثر آنها در دیگر رسانه هائی که آن مقاله را منتشر کردند نیامد اما من خود کوشیدم تا آنجا که اطلاع و اشراف داشتم آنها را جمع آوری و منتشر کنم. به آن دسته از واکنش های موافقی که از سر همفکری و همدلی با من نوشته شده بودند می گذرم و از نویسندگان شان بخصوص از این بابت تشکر می کنم که خواسته اند بگویند که تو تنها نیستی و دیگرانی هم وجود دارد که مثل تو فکر می کنند. از سوی دیگر از آن دسته از دهان دریدگان و اوباشی که جز حواله دادن اعضاء حیوانی خود به افراد خانواده مخالفانشان کاری بلد نیستند و از کهریزک تا تورنتو پر از آنها شده است نیز می گذرم. بقول ملک الشعرای بهار، من ادیب به این لات بی پدر چه بگویم؟ می ماند آن دسته از خوانندگانی که به سخنم ایرادهای گوناگون گرفته اند. دوست دارم در مورد این ایرادها چند نکته را توضیح دهم، نه برای دفاع از سخنانی که نوشته ام - که آن نوشته هست و می ماند و کسی هم دیگر نمی تواند خط اش بزند و مثل بقیه نوشته ها در پرونده من مضبوط است. بلکه می خواهم استواری و سستی آن ایرادها را به لحاظ منطقی که - خواه و ناخواه - در ساختار ذهنم دارم، دریابم و نتیجه را با شما در میان بگذارم.

در مجموع، پنج ایراد به مطلب من گرفته شده که گویا تنها به این مطلب خاص مربوط نشده و شامل نوشته های دیگر من هم می شوند و نوشته هفته پیش من صرفاً مستوره ای از آن کل بحساب می آید چرا که، مثلاً، آقای حمید فرخنده نوشته اند که فلانی: «... که خود را پرچمدار و مدافع نوعی از سکولاریسم می داند که "نو" می خواندش... سخنگو و مدافع نوعی سکولاریسم پرخاشگر بوده است. سکولاریسمی که منش و روش اش با زبان و ادبیات دموکراسی، رواداری و پذیرش پلورالیسم سیاسی همخوانی چندانی ندارد. گفتمان سکولارهای مذهب ستیز و جزم اندیش، البته نوعی از سکولاریسم است. سکولاریسم دموکراسی خواه اما هرچند خواهان جدایی دین و دولت است، نه مذهب ستیز است و نه اصولاً نیازی به گشودن جبهه جدیدی در این حوزه دارد.» (1)

در اینجا لازم است که برای رسیدن به اصل سخن به کوتاهی مغالطه ای را که، بنظرم عمداً، در این گفتار وجود دارد و می کوشد تا سکولاریسم مورد نظر مرا «مذهب ستیز» معرفی کند کنار

بگذارم، چرا که نوشته های من وجود دارند و نشان می دهند که تمام حرف من آن است که سکولاریسم ضد هیچ مذهبی نیست اما وجود مذهب در حکومت را تحمل نمی کند. و از همین منظر هم بوده است که از تفکیک سکولاریسم سیاسی (که معتقد به آزادی عقیده است) از سکولاریسم فلسفی (که لزوماً ضد دین و مذهب است) از جانب آقای دکتر سروش استقبال کرده ام. نیز من کجا گفته ام که «پرچمدار نوعی از سکولاریسم» هستیم؟ بله من از چهار سال پیش تصمیم گرفته ام که باقی مانده مفید زندگی ام را وقف تبدیل سکولاریسم به یک گفتمان سیاسی کنم و در این راستا از هیچ کوششی دریغ نکرده ام اما سخن تعریضی آقای فرخنده در مورد «ادعای پرچم دار بودن» را نوعی زمینه سازی مردردانه برای حمله می بینم و بس. باری، معنای سخن ایشان آن است که این بار اول من نیست که «پرخاشگری و اهانت» کرده ام و عده ای از خوانندگانم را (که نمی دانم چرا بصورتی سخت خودآزارانه خواننده نوشته های من مانده اند و از این بابت باید به روانشناس مراجعه کنند) از خود آزرده ام.

پس اولین ایراد مهم واکنشگرانم به «اهانت و پرخاشگری» قلم من بر می گردد که می تواند به آنچه می گویم ربط داشته و یا نداشته باشد. یعنی، گویا، من می توانسته ام حرف هایم را طور دیگری بزنم اما بجای آن راه اهانت و پرخاشگری را پیش گرفته ام. در این مورد البته هیچ کدام از منتقدین نمونه ای از این اهانت ها و پرخاشگری ها را ارائه نکرده و، در نتیجه، به من آموزش نداده اند که سخنانی از این دست را که می آیند می توانسته ام چگونه بگویم و نگفته ام:

1. مهندس موسوی در جمع بندی سال 2009 مجلهء تایم بعنوان یک قهرمان و رهبر جنبشی سیاسی (موسوم به «جنبش سبز») معرفی شده است. پس، هر کس حق دارد در چند و چون این «رهبری قهرمانانه» نظر کند و سود و زیان آنچه را که این رهبر انجام داده با معیارهای خود بسنجد. قصد من هم در مقاله این هفته انجام یک چنین کاری است.

2. از ته دل می گویم که بسیار متأسفم از اینکه ناچارم به هر کس که این روزها ظاهراً برای ایران افتخاری می آفریند به دیده تردید بنگرم.

3. فکر می کنم آنچه که در سحرگاهان یکشنبهء گذشته در پشت دیوارهای اوین رخ داد و با پرسش غمزده ای از جانب قهرمان سال 2009 مجلهء تایم، (مبنی بر اینکه «این بود عدل اسلامی؟») خاتمه یافت، هر کس را و می دارد تا از خود بپرسد که چرا وقتی کسی توانائی رهبری جنبشی را، که ظاهراً به اسم او براه افتاده، ندارد اصلاً داخل این بازی می شود؟

4. براستی دست آورد رهبری های داهیانه این «قهرمان آفرینندهء امید در دل های جوانان» در طول کمتر از یکسال گذشته چه بوده است جز بر جای نهادن شماری جوان جان باخته، شماری شکنجه دیده و دل شکسته، و شماری تجاوز شده و به روان پریشی دچار آمده؟

5. مهندس موسوی بی رغبت ترین و اتفاقی ترین و نابجاترین «رهبری» است که، در لحظه سرآمدن تحمل یک ملت، از راه رسیده و با رفتار و گفتار خود چنان کرده است که یک جنبش میلیونی در فاصلهء هفت - هشت ماه به سکوت و سکون برسد.

6. [ایشان] «رهبری» [است] که اول و آخر داستان زندگی اش هیچ با هم نمی خواند، «قهرمانی» که با حدوث انقلاب اسلامی قلم مویش را کنار می گذارد و آتلیه اش را تعطیل می کند، لباس چریکی می پوشد، نخست وزیر سال های خونبار عهد خمینی می شود، سپس بیست سال تمام را در مجمع تشخیص مصلحت نظام جا خوش می کند و نظام هم بر پایه «تشخیص» های او و همگنانش رشد کرده و فربه می شود، اما در سی امین سال حکومتی که او خود از پایه های اصلی اش بوده است یکباره، گوئی که خواب نما شده باشد، در فرصتی انتخاباتی، اعتراض کنان از کنج عافیت بدر می آید و خود را نامزد ریاست جمهوری حکومت اسلامی می کند - آن هم با این وعدهء بزرگ که آمده است آزادی و دموکراسی را بر ایران مستولی کرده و دست لشگر اشرار و اوباش مدرسهء حقانی و انجمن حجتیه و مرکز مصباحیه را از امور مملکت کوتاه کند.
7. [او] ... با احتیاط و تلواسه رهبری را با دست پس می زند و با پا پیش می کشد و، طی یازده ماه به نعل و به میخ زدن، راهکارش آن می شود که جنبشیان باید حزبی تشکیل دهند که وزارت کشور رژیم آن را ثبت کرده و به رسمیت بشناسد.
8. عمل مهندس موسوی، از فردای صبح اعلام نتایج انتخابات ریاست جمهوری، حکم پا نهادن در مسیری را داشته که او ذره ای توانائی و استعداد راهپیمائی در آن را دارا نبوده است.
9. [رهبری آقای مویوی] نتیجه ای جز پائین کشیدن تدریجی فتیلهء تظاهرات، و رام و آرام کردن حق طلبی ها (البته با ژست «عاقلانه کردن خواست ها» و جلوگیری کردن از گسترش تقاضاهای به راستی عدالت خواهانه و به قول ایشان خطرناک و «ساختارشکن») نداشته است.
10. مهندس موسوی در این یازده ماهه چهره ای معمائی بوده است اما در واقع باید بیاد داشته باشیم که معمائی بودن همیشه ناشی از زرنگی و اهل کلک بودن نیست. گاه بی خبری و ساده لوحی نیز می تواند از آدمی که به وسط یک بازی پیچیده پرتاب می شود شخصیتی معمائی بسازد. در مورد مهندس موسوی می توان از هر دوی این منظرها نگاه و قضاوت کرد و تصمیم گرفت که آیا او برآستی انسانی محیل و بی رحم و قدرت پرست است که جان آدمی برایش ارزشی ندارد و یا آنچنان آدم ساده و گیجی است که نادانسته در اطراف خود توفان می آفریند و خود را مسئول آن نمی بیند.
11. آیا جای حیرت و تعجب نیست که همان مبارزانی که از رضا پهلوی طلب طرد رژیمی را می کنند که در آن نقشی جز فرزندی شاهش را نداشته، هیچ کدام از مهندس موسوی نمی خواهند که لافل گذشته اش را نفی کند و کارهای پدر معنوی اش را مورد انتقاد قرار دهد؟ کار حتی شگفت آورتر هم می شود وقتی که خود او نیز سرفرازانه می گوید که قصد دارد کشور را به «دوران طلائی» پدرش برگرداند!
12. [و، بالاخره] «رهبر بودن» که فقط دست خانم «روشنفکر چادر چاقچوری» خود را گرفتن و به دید و بازدید با اصلاح طلبان از زندان رها شده و خانواده های عزادار مذهبی رفتن نیست. اظهار تأسف کردن و سر به حسرت تکان دادن هم نیست. آنها که می گویند خون ندها و سهراب ها برای

پس گرفتن رأی و به قدرت رساندن مهندس موسوی ریخته شده باید نشان دهند که ایشان در قبال این هدیه ها و فدیة ها چه کرده است؛ و آیا فقط همین اعلامیه دادن ها و اخطار کردن ها برای رهبر شدن و قهرمان آرزوهای ملت، در خواستاری آزادی و دموکراسی در ایران، گشتن کافی است؟ آن هم برای مردی که در اولین اعلامیه هایش کفن پوشیده و غسل شهادت کرده و آماده رویارویی شدن با دشمن شده بود؟

از خود می پرسم که آقای حمید فرخنده، از «صاحب این عقاید» (که البته می توان یک یک شان را بی محتوا و بی پایه دانست) توقع داشته اند که فکرهايش را با چه زبانی بزند که اهانت و پرخاشگری محسوب نشود؟ آیا باید در حین بیان مطالب فوق قربان صدقه مهندس موسوی می رفتم؟

در اینجا بگذارید اعتراف کوچکی هم بکنم و آن اینکه من مهندس موسوی را بخاطر راستگوئی و یکرنگی اش از 45 سال پیش دوست داشته ام؛ یعنی از آن زمان که او نقاش جوانی از مؤسسين «تالار ایران» بود (که به پیشنهاد من نامش به «تالار قندریز» تغییر کرد) و من هم نویسنده ای جوان بودم که در پی انتشار اعلامیه نویسندگان (که منجر به تشکیل کانون نویسندگان در 1346 شد) به سراغش رفتم و از او خواستم آن اعلامیه را امضاء کند و هنوز هم امضاء او در کنار امضای من جزو اسناد کانون نویسندگان است و هنگامی هم که این «کانون» تأسیس شد، باز به پیشنهاد من و موافقت مهندس موسوی و دوستانش، جلسات کانون در محل تالار قندریز انجام می شد. او آن روزها هم راستگو و یکرنگ بود و هنوز هم این چنین می نماید. می خواهم بگویم که من هیچگونه کینهء شخصی به مهندس موسوی نداشته ام و در آنچه هم که راجع به او نوشته ام اثری از اهانت و پرخاشگری نمبی بینم و فقط کوشیده ام مثل خود او دل و زبانم یکی باشد.

البته ممکن است آن عبارت «خانم روشنفکر چادر چاقچوری» در مورد همسر ایشان اهانت آمیز جلوه کند، همانگونه که آقای فرخنده گفته است: «مقالهء آقای نوری علا توهین به جنبش سبز ایران و همه آنانی است رهبری آقای موسوی را ارج می گذارند و به نقش مهم بزرگ بانوی سبز ایران خانم زهرا رهنورد نیز در جنبش اعتراضی واقفند». اما می پرسم چرا؟ مگر ایشان چادر - چاقچوری نیستند؟ مگر از نظر آقای فرخنده نباید زنی را که چادر - چاقچور به تن می کند «چادر - چاقچوری» خواند؟ مگر در فرهنگ آقای فرخنده زنی را «چادر - چاقچوری» خواندن اهانت است؟ در این صورت آیا خود آن زن مقصر است یا آنکه واقعیتی را که می بیند بیان می کند؟ اصلاً سخن من - که ایشان را روشنفکر چادر چاقچوری خوانده ام - چه ربط به این دارد که ایشان «بزرگ بانوی سبز ایران» هست یا نیست؟ و مگر این «بزرگ بانوی سبز ایران» چادر - چاقچوری نبوده و نیست (گیرم که در یک سالهء اخیر چاقچورشان رنگی شده باشد)؟ هر جور که فکر می کنم می بینم اهانت آقای فرخنده به ایشان از تعرض احتمالی من واقعی تر است.

اما من، در عین اینکه اتهام اهانت کردن به آقای موسوی و همسرشان و همهء طرفداران راستین این دو تن را رد می کنم، با سربلندی اتهام اهانت کردن و پرخاشگری نسبت به اصلاح طلبان مذهبی (از دوم خردادى ها گرفته تا ملی - مذهبی ها) را بجان می پذیرم و اساساً در مقالهء هفتهء پیشم خواسته بودم نشان دهم که چگونه مهندس موسوی، آشنای جوانی من، هم ملعبهء دست اصلاح طلبانی شده است که، در کلام آقای فرخنده، «رجب طیب اردوغان و حزب او در ترکیهء امروز و مهدی بازرگان و نواندیشان دینی در ایران» را بر «رضا شاه و مصطفی کمال آتاتورک در ترکیه دیروز (و البته صدام حسین و استالین، که حتماً برای چرب کردن حرف به آن دو سنجاق شده اند)» ترجیح می دهند. بله، اگر نظر آقای فرخنده و برآشفتگان دیگر به پرخاش های مستمر من به اصلاح طلبان و ملی - مذهبی ها است، حق با ایشان است. من اردوغان و بازرگان را راهگشایان بنیادگرایی تروریستی اسلامی می دانم و یک موی گندیدهء رضا شاه و آتاتورک را با آنها عوض نمی کنم (و یادشان باشد که از این دو یکی شاه بود و دیگری رئیس جمهور، پس بیخودی وصله نچسبانند).

باری، این سخن مرا به ایراد دومی می رساند که واکنش نشان دهندگان به من گرفته اند. برخی از آنها گفته اند که تو بجای اینکه قلمت را در راستای حمله به حکومت خامنه ای - احمدی نژاد - سپاه و بسیج بکار بگیری در راستای حمله به کسانی نوشته ای که علیه بیداد این حاکمان برخاسته اند. من این اتهام را بی انصافی شرم آوری می دانم که یا از سر بی اطلاعی از مواضع من است و یا عمد دارد با گل آلود کردن آب ماهی بگیرد. چرا که یک سکولار اگر با اصلاح طلبان می جنگد بدان خاطر است که آنها سد راه رویارویی نهائی او با بنیادگرایان تروریستی هستند که حکومت ایران را در دست دارند. اصلاح طلبان سیزده سال پیش به نجات حکومت مذهبی - آبرو باخته در جهان و رو به زوال در ایران برخاستند، آن را بزک کرده و آراستند، سر جهان را گرم کردند تا حکومت در نهان پروژه های جنگ طلبانهء اتمی اش را اجرا کند، و امروز هم همچنان بر لزوم استمرار حکومت مذهبی (اسلامی) اما با «قرائت» مدرن ایشان اصرار می کنند. بی شک درگیری نهائی هر سکولاری با همان حکومتی است که من در مقالهء هفتهء پیش آن را «در هراس وحشی و سبعی» توصیف کردم که آماده است تا نزدیک ترین های خود را ببلعد. من سی سال است که علیه این گنداب نابهنگامی که وطنم را به لجن کشیده است می نویسم و سخن می گویم، اما چه کنم که در تمام این مدت این اصلاح طلبان بوده اند که همواره به تضعیف جبههء سکولاریسم و نجات حکومت فاشیستی مذهبی برخاسته اند و، لذا به تجربه دریافته ام که تا ایشان به چنین کاری ادامه می دهند جز در افتادن با بختک آنها که بر سر راه رویارویی سکولاریسم با حکومت مذهبی افتاده چاره ای وجود ندارد.

و اما ایرادگیران نوع سوم هم به دورافتادگی امثال من از وطن استناد کرده و می کوشند بدین بهانه امثال مرا را خاموش کنند. از نظر منتقدان، این دورافتادگی دو صورت و نتیجه دارد. یکی اینکه آدم را از اوضاع وطن بی خبر می کند و یکی هم اینکه زندگی در آزادی «وطن دوم!» به او اجازه می دهد که از کنار گود فریاد «لنگش کن» سر دهد.

در مورد «بی خبری» باید بگوییم که در روزگار «دهکده جهانی» این حرف عقب مانده ای است و به ضرس قاطع می گویم که اطلاع اشخاصی چون من در خارج کشور در مورد آنچه در کشورمان می گذرد از هفتاد در صد مردمان داخل کشور بیشتر است.

اما، در زمینه کنار گودنشینی، آقای فرخنده پیرامون ادعای من که «مهندس موسوی ضعیف عمل کرده است» می نویسد: «استدلال فوق، که بجز آقای نوری علا، طرفداران دیگری نیز دارد که عمدتاً هم در خارج از ایران زندگی می کنند، هم از نظر اخلاقی و هم از نظر منطقی دارای اشکال است... صحنه اصلی مبارزه در داخل کشور است، هزینه اصلی را هم مردم کشور، بویژه فعالین سیاسی جنبش سبز، دانشجویان و روزنامه نگاران پرداخته اند، ضربات باتوم را جوانان داخل کشور خورده اند و خون آنهاست که کف خیابان ها و بازداشتگاه ها را رنگین کرده است. این چگونه رسمی است و چه نوع حقی است که عده ای، هزاران کیلومتر دورتر از صحنه اصلی مبارزه و مشکلات آن، در حالیکه که بزرگترین هزینه ای که می پردازند اختصاص چند ساعت وقت برای شرکت در تظاهرات بوده است، از مردم و رهبران جنبش در داخل کشور ایراد می گیرند [که] چرا راه های رادیکال تر و پرهزینه تر مبارزه را در پیش نمی گیرند؟»

اگرچه من هنوز اشکال منطقی و «اخلاقی!» این «ایراد» را درک نمی کنم اما می توانم متقابلاً بپرسم که چرا آقای کدیور و مهاجرانی و سروش و گنجی و... حق دارند از همین خارج کشور اعلامیه بدهند و جنبش را راهنمایی و تأیید و تکذیب کنند و ما نمی توانیم؟ چرا آقای سازگارا می تواند روزانه اصول نافرمانی مدنی را ویدئو کند و روی یوتیوب بگذارد اما ما حق نداریم مقاله ای را در ارزیابی نوع رهبری مهندس موسوی روی اینترنت بگذاریم؟ چرا آقای ابراهیم نبوی حق دارد از خارج کشور نظریه هائی همچون «اسب تروا» را بعنوان رهنمود به اهالی داخل کشور منتشر کند اما ما حق نداریم از اینکه موسوی مردم را به خانه فرستاده تا ساختارشکنی نکنند و، در نتیجه، حکومتیان را چنان جری کرده که ممکن است خودش را به سر دار بفرستند حرفی بزنیم؟

چرا در خارج کشور فقط باید حرفی زد که ارادتمندان مهندس بازرگان و اردوغان را خوش بیايد؟ و چرا اگر نیامد ما به داشتن خطای منطقی و «اخلاقی!» متهم خواهیم شد؟ براستی این یک بام و دو هوا را باید به چه تعبیر کرد؟ چرا وقتی کدیور و اشکوری با بی ادبانه ترین الفاظ به سکولارها می تازند اینها حق ندارند بگویند که بالای چشم رهبرتان ابرو است؟

و تازه چرا حضور نداشتن در جایی باید مانع قضاوت کردن در مورد حوادث آنجا شود؟ در این صورت تمام مطبوعات غیر ایرانی که در ایران نماینده و خبرنگار ندارند باید در مورد ایران خفقان بگیرند؟ یا اگر این حکم براستی صادق باشد چگونه می توان در مورد درست و نادرست رهبری چهره ای تاریخی همچون ناپلئون بناپارت قضاوت کرد؟ اگر به لحاظ مکانی از ایران دوریم، از تمامت تاریخ بشری نیز به لحاظ زمانی دور افتاده ایم. پس هیچ بررسی تاریخی هم نباید کرد؟ من که در جنگ دوم جهانی در سنگرهای اروپا نجنبیده ام نباید حرفی در مورد این واقعه تاریخی بزنم؟ من که در اردوگاه های کار استالینی بیگاری نداده ام نباید از گولاگ ها بنویسم؟ من که در کوره آدامسوزی هیتلر گداخته نشده

ام نباید بر این فاجعه نکته عبرت آموز را مطرح سازم؟ هم اکنون در مالزی جنگ خیابانی بر پا است. عده ای کشته شده اند و عده ای هم در زندان شکنجه می شوند. آیا حق این است که من در مورد نوع رهبری اپوزیسیون آنجا حرفی نزنم؟ و شاید هم قاعده بر این است که من فقط حق ندارم در مورد کشور خودم قضاوت کنم.

براستی من نمی فهمم که آدم خارج نشینی مثل جناب فرخنده با چه استدلالی خود را بر صندلی قاضی می نشاند تا اعلام کند که ایراد من به مهندس موسوی هم از لحاظ منطقی و هم به لحاظ اخلاقی غلط است؟!

و ایراد دیگر به بی تأثیر بودن سخنان خارج کشوری ها بر می گردد و اینکه آنها مشغول کوبیدن آب در هاون هستند و کسی در داخل کشور سخن شان را به جد نمی گیرد. در این صورت اما نباید پرسید که پس شما چرا نگرانید؟ این استدلال که باید خیال شما را جمع کرده باشد! و، در مقابل، عده ای می گویند که شما با قدرتی که در خارج دارید و تأثیری که بر داخل می گذارید، مشغول کوبیدن بر طبل تفرقه اید. اما باور کنید که این حرف نخ نمائی است. یکی از نامه نویسان نوشته بود نسل شما که خمینی را بر ما تحمیل کرد حق ندارد که امروز، با تفرقه افکنی، جنبش ما را به بیراهه بکشاند. برایش نوشتم عزیز من، فرنگی ها به این روش حرف زدن می گویند «از دو سوی دهان سخن گفتن». چرا ملتفت نیستید که اگر خمینی بر کشورمان تحمیل شد نتیجهء بستن دهان منتقد و کوشش برای حصول به «وحدت کلمه» بود؟ کدام ملتی بدون آزاد گذاشتن بحث و انتقاد توانسته است، با وحدت کورکورانه در فکر (که وحدت هم نیست، رابطه شبان و رمه است)، به آزادی و دموکراسی برسد؟

براستی حیرانم که چرا این آقایان نمونه ای از آن «نقد بی اهانت و مشفقانه» ای که در نظر دارند ارائه نمی دهند تا نوری علاها یاد بگیرند که حرف درشت و گستاخانه نزنند و کارشان به آنجا نرسد که آقائی خارج نشین به نام حمید فرخنده قلم بردارد تا بنویسد که: «نکتهء مهم و تاسف برانگیزتر ادبیات آقای اسماعیل نوری علا در این مقاله است. از صدر تا ذیل این نوشته عبارات تند و توهین آمیز درباره مهندس موسوی دیده می شود. مقاله آقای نوری علا توهین به جنبش سبز ایران و همه آنانی است رهبری آقای موسوی را ارج می گذارند و به نقش مهم بزرگ بانوی سبز ایران خانم زهرا رهنورد نیز در جنبش اعتراضی واقفند».

دوستان من! این روش تلاش برای خاموش کردن منتقدان را ایرانیان سی و یک سال پیش آزمودند و دهان هر که را که از «بزرگ مرد» و «بزرگ بانو» ی مورد علاقهء شان ایرادی گرفت خفه کردند. این بار بیائید و اجازه دهید تا هرکس «هیچ آداب و ترتیبی» نجوید و «آنچه می خواهد دل تنگ» اش بگوید. کاش می شد که دوستان ایستاده در وصف معتقدان به رهبری مهندس موسوی چهارتا و نصفی دلیل آورده و نشان می دادند که ایشان و همسرشان براستی هم رهبر بلامنازع جنبش سبز اند و، هم تا بحال، همهء اقدامات شان درست و بجا بوده است.

کاش یکی پیدا می شد که، مثلاً، به من بگوید که در کدام مبارزه سیاسی رهبر اپوزیسیون پیروانش را به خانه می فرستد و روزهای اعتراض خیابانی را از دو ماه پیش معین و اعلام می کند تا حاکمیت سر فرصت نیروهایش را از همه جای کشور به پایتخت آورده و اجازه ندهد که در آن روز کسی حتی زیرشلواری سبز بپوشد؟ پس کو آن عامل غافلگیری که اصل مهم پیروزی اپوزیسیون بر حاکم است؟ مگر نه اینکه وقتی حکومت نداند که تظاهرات خیابانی دقیقاً در چه روزی رخ خواهد داد مجبور می شود تا نیروهایش را دائماً در خیابان ها نگاه دارد و، در نتیجه، آنها را خسته و بی روحیه کند؟

باور کنید که برای طرح این پرسش ها حتماً لازم نیست آدم وسط خیابان های تهران «یا حسین، میرحسین» براه اندازد. اینگونه پرسش ها جنبه عام و تجربه شده دارند و می توانند در ارزیابی هنر رهبری هر اپوزیسیون ایستاده در برابر هر حکومتی بکار گرفته شوند.

1. <http://news.gooya.com/politics/archives/2010/05/104874.php>

برگرفته از سایت «سکولاریسم نو»:

<https://newsecul.ipower.com/index.htm>

آدرس فیلتر شکن سایت شخصی نوری علا:

<https://puyeshqa.ipower.com/Esmail.htm>

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نور علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com